

# تکوین کثرت‌انگاری سیاسی

نوشته هنری اس. کاریل  
ترجمه ضیاء تاج‌الدین

در مقوله مسائل عمومی و تفکر سیاسی، کثرت‌انگاری به معنای تدابیری خاص برای توزیع و تسهیم قدرت حکومتی، دفاع اصولی از این تدابیر، و رهیافتی برای درک رفتار سیاسی است. لذا کثرت‌انگاری سیاسی پدیده‌ای تاریخی، اصولی بهنجار، و شیوه‌ای از تحلیل است. کثرت‌انگاری سیاسی به عنوان یگانه راه مناسب برای نظم‌بخشی و تبیین حیات عمومی، در قلب ایدئولوژی لیبرالی جهان غرب جای دارد. شش پیش‌فرض عام لازمه نظریه سیاسی کثرت‌انگاری است:

۱. واحدهای کوچک حکومت تنها برای بخش ناظر به نمایندگی‌شان در جامعه کارگزاری می‌کنند.
۲. هنگامی که نهادهای عمومی از حیث جغرافیایی پراکنده‌اند، اعمال غیرانتخابی قدرت حکومتی به شکست می‌انجامد.
۳. جامعه متشکل از مجموعه‌ای از گروه‌های



کثرت‌انگاری سیاسی به عنوان  
یگانه راه مناسب برای نظم‌بخشی و  
تبیین حیات عمومی، در قلب ایدئولوژی  
لیبرالی جهان غرب جای دارد

مذهبی، فرهنگی، آموزشی، حرفه‌ای و اقتصادی است که  
طبیعتاً مستقل از یکدیگرند.

۴. این گروه‌های خاص به حدی داوطلبانه‌اند که  
هرگز فردی به هیچ‌کدام از آنها انتساب کامل ندارد.

۵. سیاست عامی که به مثابه امر الزام‌آور برای همه  
گروه‌ها مقبولیت می‌یابد ماحصل تعامل آزادانه همین  
گروه‌هاست.

۶. حکومت عمومی ملزم است که به فصل مشترک  
توافق گروهی پی ببرد و مطابق آن عمل کند.

این پیش‌فرض‌ها را می‌توان به عنوان تصمیم‌هایی  
تجربی، مؤلفه‌های یک مدل تحلیلی، و یا طرحی برای  
اصلاح<sup>۱</sup> بکار برد. همچنین بر طبق این پیش‌فرض‌ها  
دولت نمونه، دولتی است که در چهارچوب آن اقتدار  
عمومی به نحو احسن به تکثری از گروه‌ها محول  
می‌شود. قلمرو عام به حیظه‌ای تبدیل می‌شود که در آن  
گروه‌های موجود طبیعتاً یکدیگر را تکمیل می‌کنند و  
حاکمیت ضرورت اندکی دارد. نقش حکومت منحصر به  
حفظ توازی است که معمولاً به‌طور خودجوش پدیدار  
می‌شود. این توازن طبیعی که بخش‌های آن در رقابت  
مسالمت‌آمیز با یکدیگرند، مستقل از مهار بیرونی است و  
در قبال فرد یا دولت حاکم مسئول نخواهند بود.

### تکامل اصول (کثرت‌انگاری)

نظریه کثرت‌انگاری سیاسی یک باره به این نحو  
آرمانی ارائه نشده است. کثرت‌انگاری سیاسی در آستانه  
سده بیستم به دست متفکران اروپایی چنان تدوین  
جامعی یافت که به یکباره آرمان‌های لیبرالی،  
خاستگاه‌های ایدئولوژیکی و محدودیت‌های غایی خود  
را هویدا ساخت.

اروپا در دوران قبل از جنگ جهانی اول شاهد  
شکوفایی علاقه فکری به بازسازی ترتیبات برای حمایت  
از فرد بود، فردی که به نحو فزاینده‌ای در بین توده‌ها گم  
شده، بر اثر تقسیم کار صنعتی خوار گشته و در معرض  
سلطه‌پذیری از دول غیرانتخابی قرار داشت. تصور  
بسیاری از سندیکالیست‌ها و سوسیالیست‌های مختلف  
(و برخی از جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و جرم‌شناسان)  
این بود که پیدایش دولت - ملت‌های مطلق در وضعیت



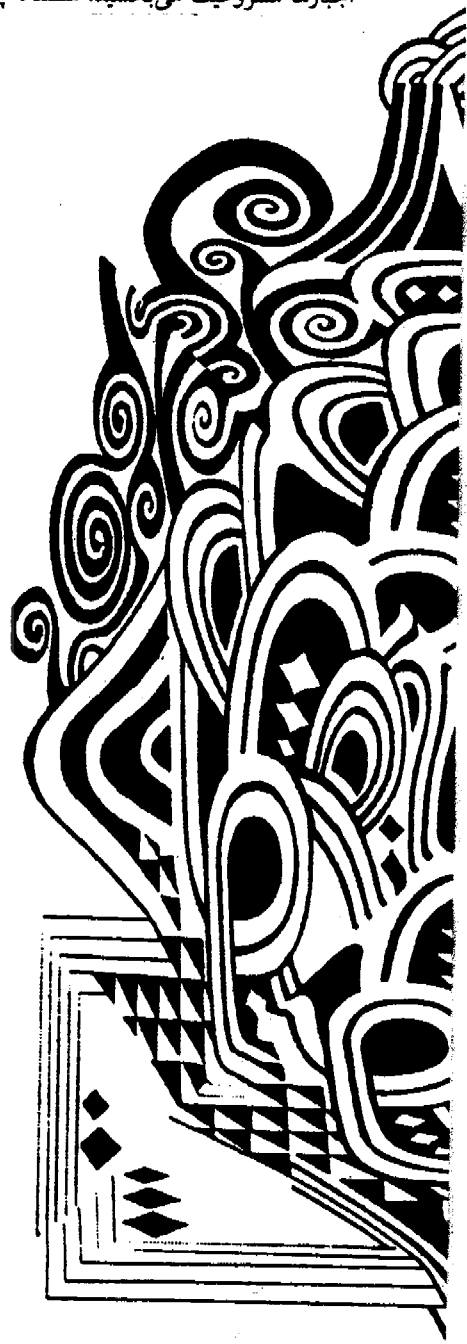
صنعت‌گرایی، با نابودی جایگاه اصیل اجتماعی فرد، خطراتی را برای وی به بار آورده بود. پنداشته می‌شد دولت وضعیتی را تحکیم می‌کند که انسان‌ها به رغم همبستگی فنی از جنبه احساسی و فکری با یکدیگر بیگانه می‌شدند. جامعه صرفاً به مجموعه‌ای از افراد بدل شده بود و انسان‌ها دیگر اعضای جماعتی راستین نبودند. چنانچه افراد به یکدیگر وابسته بودند، این وابستگی از پیوندهای طبیعی آنان نشأت نمی‌گرفت بلکه برخاسته از تمهیداتی ساختگی بود [یعنی] صنعت‌گرایی اوج یابنده، اقتصاد مهارشده متمرکز و نظمی قانونی که به همه اجبارها مشروعیت می‌بخشید. مسئله، چگونه اعاده

جایگاه طبیعی انسان بود زیرا تصور می‌شد که این وضعیت به سبب بیگانگی با انسان تأسّف‌برانگیز است. چنین می‌نمود که وظیفه نخست، یکپارچه‌سازی و اجتماعی کردن مجدد توده‌ها باشد. نظر به اینکه فردگرایی محض به همان اندازه دولت‌گرایی مذموم است و در واقع به دولت‌گرایی می‌انجامد، معقولانه بود که برای شناسایی حقوق تکثری از گروه‌ها استدلال شود. در بین فرد و دولت دسته‌ای از گروه‌های جدیداً تعریف‌شده قرار داشتند که انسان را قادر می‌ساختند توانایی‌های راستین خویش را شکوفا کند، خود را باز یابد و خویشتن خویش باشد. گروه‌های میانجی در عین جانبداری از اعضای خود در برابر قدرت ناروای دولت، حالتی از اجتماع را پدید می‌آورند.

این سیر استدلالی به تحسین مجدد چشم‌انداز پیش از صنعت انجامید که گروه‌های بی‌شماری در آن قرار داشتند. تمایل به کثرت‌انگاری جدید اجتماعی به حدی بود که محاجه برای سازمان‌دهی مجدد واحدهای مورد به شکل صنف قرون وسطایی، طرح نمودن مجدد اجتماعات به شکل روستا، و اصلاح مجدد نظام اجتماعی و به شکلی آشکارا «کارکردی» را کاملاً مقتضی می‌نمود. در حالی که دنیای جدید این چنین به عینه جنبه‌ای «غیرکارکردی» داشت، دنیای صنف‌ها، بنگاه‌ها<sup>۲</sup>، کلیساها، صومعه‌ها، دانشگاه‌ها، املاک<sup>۳</sup> و شهرداری‌های فنودالی از دست رفته می‌توانست خصایص جامعه آرمانی را به خود پذیرد: ممکن بود که یکپارچگی، از رهگذر دخالت دادن فرد در چنین جامعه‌ای اعاده شود.

از این رو، گمان می‌شد احیاء آنچه که ارسطو آن را اجتماع راستین انسانی قلمداد می‌کرد - یعنی گروهی فشرده و هدف‌مند از انسان‌ها که از «خصایص یکدیگر آگاهند» و از زمینه فرهنگی و نگرش سیاسی مشترکی برخوردارند - میسر باشد. مهم‌تر اینکه امکان گذر به فراسوی مرزهایی نیز که ارسطو برای دولت آرمانی متصور ساخته بود، وجود داشت زیرا اکنون متحد ساختن انواع چنین گروه‌هایی در یک مجموعه واحد حکومتی میسر بود. جای دادن انواع گروه‌های متجانس در درون دولتی نامتجانس با ایجاد یک چهارچوب سازمانی جامع و گسترش قلمرو جمهوری، امکان‌پذیر بود. بدین ترتیب، این امکان به وجود آمد که علناً به مسائلی از سیاست عمومی پرداخته شود که کاملاً بر نظم عمومی تأثیر می‌نهاد، مسائلی که نظریه سیاسی یونانی یارای رویارویی با آنها را نداشت زیرا شیوه فدرالیستی را مدنظر قرار نمی‌داد. حفظ حقوق افراد به رغم تغییرات اجتماعی و صنعتی نوین میسر بود.

به نظر می‌رسید که ابتدا تحکیم حقوق گروه‌های خاص، برای تضمین حقوق افراد از ضرورت برخوردار



باشد. لذا باورها بر این بود که گروه‌های کوچک، پیوسته و رو در رو اجتماعات راستین انسانی را تشکیل می‌دهند. از آنجا که دولت جدید، بزرگ و سلطه‌گر شده بود، اکنون مناسب می‌نمود که این دولت برجسته شود و یا لاقبل کاری نکنند جز الف) پرورش گروه‌های کوچکی در مرزهای خود که تنها خصلت‌های خودگردانی را حفظ کرده‌اند؛ ب) ادارهٔ نظم عمومی حاصل به صورت حفظ صلح بین این گروه‌های هم‌وجود.

این دیدگاه‌ها در تفکر سیاسی انگلیسی بیان مستدل و ویژه‌ای یافت. شماری از متفکران انگلیسی که ملهم از احترام خود به آزادی فردی بودند، بر اثر آنچه که در محیط اجتماعی و صنعتی خود مشاهده کردند از جنبهٔ زیبایی‌شناختی و اخلاقی دچار یأس شدند. آنان از تأثیرات کربیه و موهن صنعتی‌سازی، به ویژه شیوهٔ غیرانسانی آن، برآشفته شدند. این متفکران به مشاهده و ثبت تمرکز تدریجی قدرت اقتصادی و مقارن با آن نابودی استقلال فردی پرداختند. اقتصاد ظاهراً آزادی که بر فردگرایی استوار بود عملاً طبقه‌ای اجتماعی را تشویق به اعمال قدرت می‌کرد که دارای هیچ کارکرد مفید اجتماعی نبود.

گرچه این همه بر منتقدان دولت حاکم پوشیده نبود اما آنان گمان نمی‌کردند که امکان بکارگیری نفس دولت برای دفاع از حقوق فردی در مقابل ترتیبات اقتصادی شدیداً متمرکز شده وجود داشته باشد. گذشتهٔ لیبرالی آنان و تحولات هشداردهنده‌ای که در امپراتوری آلمان روی می‌داد موجب شد که آنان از اعتماد به اقدام مثبت دولت منصرف شوند. در آلمان، سوسیالیسم ملی‌گرا و نظامی‌گرایی دولتی به گونه‌ای آزادی فردی را به انقیاد کشید که تأثیر آن دقیقاً همسان با عملکرد نخبگان اقتصادی در گذشتهٔ دیگر کشورها بود.

متفکران کثرت‌انگاری انگلیسی هنوز مشتاق بودند که از فرد در مقابل تأثیر تباه‌کنندهٔ قدرت تک ساختی و هر

نیروی دیگر سیاسی یا اقتصادی که فرد را به تلاشی و نابودی تهدید می‌کرد، پاسداری کنند. آنان گمان می‌کردند که امکان اعمال یکپارچهٔ قدرت بایستی عقیم شود زیرا قدرت همواره دستخوش سوءاستفاده است. از آنجا که دولت موجود عمدتاً ابزار طبقهٔ حاکمی بود که از آن به نفع خود بهره می‌جست، خنثی‌سازی دولت ضرورت یافت، و از آنجا که دولت به نحو بارزی غیرمستول و غیرانتخابی بود، بایستی تجزیه و به عبارت دیگر به دولتی متکثر تبدیل می‌شد.

لذا دو نسل از کثرت‌انگاران انگلیسی در دفاع از منزلت فرد به هر نظریهٔ سیاسی که به زعم آنان سرمایه‌داری استثمارگر را توجیه می‌کرد می‌تاختند، اما می‌دانستند در زمانی که اقلیتی عنان گسیخته، از قدرت لازم برای ماشینی کردن کار و تنظیم بازار برخوردار است فرد چه سرنوشتی خواهد داشت. هارولد جی. لَسکی (۱۹۱۹)، آر. ایچ. تاونی (۱۹۲۰)، و جی. دی. ایچ. کول (۱۹۲۰) در پی راه فردیک میتلند (۱۹۰۰)، جان نویل فیگیس (۱۹۱۳)، آرتور جی. پنی (۱۹۰۶)، و اس. جی. هابسن از این دو نسل بودند. همهٔ آنان آمادهٔ مبارزه با نظریاتی بودند که افراد و گروه‌ها را به دولت ملتزم می‌کرد، خواه این دولت به منزلهٔ تجسم اراده عمومی و از نظر قانونی قادر مطلق، و خواه به منزلهٔ عالی‌ترین نمود خود تجسم یافته بود. روسو، اوستین و هگل هیچ یک از حمله کثرت‌انگاران در امان نماندند.

در یک سو کثرت‌انگاران در برابر لیبرالیسم و سودگرایی<sup>۴</sup> سده نوزدهم واکنش نشان دادند زیرا این دو، فرد را در خلأ اجتماعی جای داده، وی را از گروه‌های خود جدا ساخته، و به حسابگر مطلق منافع خود بدل ساخته بود. در این هنگام، کثرت‌انگاران دریافتند که چنین فرد جدا مانده‌ای به سرعت متأثر از نظریهٔ «قانون‌گذار مستقل» پنتام و قانون مثبت اوستین مرعوب می‌شود و مجدداً از جمع تبعیت می‌کند. و در سوی دیگر، در برابر پندارانگاری<sup>۵</sup> در قارهٔ اروپا به ویژه اصول هگلی واکنش نشان دادند که در آن قدرت توسط دولتی واقعی اعمال می‌شد که به گونه‌ای شوم از نمونهٔ کامل قدرت مطلق العنان خبر می‌داد.

کثرت‌انگاران انگلیسی با افشای ادعاهای پندارانگاری آلمانی، نظریه حاکمیت اوستین، و دفاع اسپنسر از دولت آزاد، خواستار معطوف ساختن توجه به واقعیت اجتماعی و حقایق سیاسی‌ای بودند که فلسفه و حقوق معمولاً آنها را در پردهٔ ابهام قرار داده بود. آنان دریافتند که فلسفه با تجربهٔ تاریخی بیگانه است زیرا بسیار تصنعی، و «غیره واقع‌گرایانه» می‌نمود. آنان مصمم بر تجربه‌گرایی، علیه پندارهای متداول بخصوص پندار حاکمیت دولتی شوریدند. کثرت‌انگاران سودای نظریه‌ای را داشتند که

## کثرت‌انگاران سودای نظریه‌ای را داشتند

که سمت‌گیری آن بر اساس حقایق مشهود در حیات سیاسی و اساسی‌ترین آنها یعنی سرشت گروهی علم سیاست بود

سمت‌گیری آن بر اساس حقایق مشهود در حیات سیاسی و اساسی‌ترین آنها یعنی سرشت گروهی علم سیاست بود. از این رو، آنان گروه‌های انسان را در ورای پندارهای فلسفی باز شناختند. در واقع تکثری از گروه‌ها علائق و وفاداری فرد را برانگیخته و بر آن حاکم بودند و دولت جدید جایی در بین آنان نداشت. دولت مثبت پندارانگاران و دولت منفی لیبرالیسم کلاسیک هیچ‌کدام نمی‌توانستند نیازهای راستین انسان را برآورده سازند. انسان‌ها بسیار بیشتر تمایل به تعهد نسبت به باشگاه، کلیسا و یا اتحادیه خود داشتند تا به دولت حاکم. می‌توان با توسل به تاریخ نشان داد که تعارضات بین مجموعه این گروه‌ها و دولت ضرورتاً به نفع دولت فیصله نیافت. گروه‌ها به نحو مؤثری حقوق خود را حفظ کردند، آنان به نبرد با دولت برخاستند و آن را تغییر داده یا تقسیم کردند.

چنین می‌نمود که نظریه‌های روسو، هگل و اوستین بر اثر حقایق بازیافته به مخاطره افتاده باشد. این حقایق، مفروضات ارزشی متفکران کثرت‌انگار را تحکیم بخشید و بر باور آنان به سرشت سودمند حیات گروهی صحه گذاشت. لذا [فرض‌هایشان] می‌توانست جنبه‌ای تاریخی، اخلاقی، تجربی، و هنجاری داشته باشد. ضروری بود که نظریه سیاسی صرفاً بر آنچه که هنوز مستتر بود، تأکید ورزد و آن را بپروراند، چرا که ظاهر حیات عمومی در بریتانیا واقعیتی را پنهان می‌کرد که اکنون به آرمان کثرت‌انگاری نزدیک شده بود. کثرت‌انگاران نظرها را به گروه‌هایی معطوف ساختند که به ادعای آنان دولت لیبرال آنها را به ناحق در حاشیه قرار داده بود زیرا این گروه‌ها، مثلاً چون کلیسا، مظهر یک دشمن شکست خورده یا اتحادیه کارگری، مظهر منافع جدید اقتصادی بودند. نظریه می‌توانست همچون تاریخ، پنهان به پیش رود.

این استنباط عام از اهمیت گروه‌ها مورد حمایت غیرعمدی اتوفون گیرکه قرار گرفت. اینکه کار وی قصد یاری به ملی‌گرایی آلمانی را داشت، طعنه‌آمیز است. او می‌کوشید که نهادهای اصیل آلمانی را احیاء کند و اصول بیگانه مربوط به قانون رومی را ملغی سازد. قانون رومی صنف<sup>۶</sup> را فقط به منزله شخصیتی حقوقی قلمداد می‌کرد که وجودش منحصرأ مرهون اقدام دولت بود. در مقابل، گیرکه نشان داد که خاستگاه واقعی قانون دولت مطلقه نیست بلکه انسان‌هایی هستند که از طریق گروه‌ها عمل می‌کنند. براساس استدلال وی، صنف که بدون یاری دولت در سرزمین آلمان شکوفا شده بود، ساخته قانون یا شخصیتی ساختگی نبود که به خواست دولت حیات یا مسمات یابد، بلکه هویتی تقلیل‌ناپذیر بود. صنف تشکیلاتی زنده و برخوردار از اراده و آگاهی خاص خود بود (قانون طبیعی و نظریه اجتماع، گیرکه، ۱۹۱۳)

گرچه ضروری نبود که انگلستان در برابر قانون رومی

واکنش نشان دهد، اما می‌تلند دریافت که افکارگیرکه دارای کاربردهایی است. وی که پشتوانه‌اش پژوهش‌های گیرکه بود، دولت را فقط به مشابه گروهی از گروه‌ها قلمداد می‌کرد که حقی برای برتری نداشت. لذا گرچه گیرکه جسارت نکرد که مستقیماً به آیین حاکمیت دولت بتازد، اما به کثرت‌انگاران یاری رساند که به استقلال طبیعی، و لذا حقوق طبیعی تکثری از گروه‌های خاص رسمیت نایافته و تحقیر شده پی‌ببرند. فیکس از افکارگیرکه برای توجیه حقوق کلیسا، و لسکی و کول از آن برای دفاع از گروه‌بندی‌های مختلف اقتصادی بهره جستند. چنانچه زمانی دولت و گروه در تعارض با یکدیگر قرار می‌گرفتند، این پرسش که از کدام یک باید تبعیت کرد، پرسشی بی‌پاسخ بود؛ اما جانبداری از گروهی که معرف فرد در مقابل دولت بود، می‌توانست امری مشروع باشد.

باور به سرشت معرف گروه‌ها در برابر دولت، بر دو فرض استوار بود. اولاً کاملاً طبیعی بود که یک گروه داوطلبانه منافع کسانی را منظور کند که آن را تأسیس و حفظ می‌کردند. ثانیاً گردانندگان گروه‌ها افرادی حرفه‌ای و از جنبه اجتماعی مسئول بودند. با اعطای آزادی به انسان‌ها در موقعیت‌هایی که این آزادی برای آنان اهمیت داشت، یعنی در چهارچوب گروه‌هایی که روابط تولیدی و اقتصادی روزمره آنان را شامل می‌شد، امکان اتکا به انسان‌ها برای مشارکت در امور مهم سیاسی فراهم می‌شد. آنان دیگر با هم و با نظم عمومی بیگانه نبودند.

صرف‌نظر از هر نامی که بر این اتحادیه‌های جدید گروه‌های خودگردان و هماهنگ و کاملاً هم‌وجود بگذاریم - مانند مردم‌سالاری صنعتی، فدرالیسم اقتصادی، جمهوریت پیشه‌ای، صنف‌گرایی کارکردی، و یا سوسیالیسم صنفی - این امید وجود داشت که این اتحادیه‌ها بتوانند از بطن دولت قدیمی سر برآورند. دولت به یک قدرت منفعل هماهنگ‌کننده بدل می‌شد که صرفاً به خواسته‌های گروهی پاسخ می‌گفت. سیاست عمومی

### باورها بر این بود که

### گروه‌های کوچک، پیوسته و رو در رو

### اجتماعات راستین انسانی را تشکیل می‌دهند

## در طی نیمه نخست سده بیستم اصلاحات اداری مختلف ملهم از نظریه کثرت‌انگاری، مخصمه هواداران این نظریه را آشکار ساخت

قبل از آن دولت‌مردان آمریکایی با تأکید بر لوایح حقوق، تفکیک قوا، و پایه‌گذاری فدرالیسم بدان خاتمه داده بودند. کثرت‌انگاران اذعان کردند که دولت نمی‌تواند حقی فطری و طبیعی برای تحمیل اراده خود بر رقبای حکومت و یا اجبار انسان‌ها به اطاعت از قوانین دولتی داشته باشد و دلیل آن را صرفاً تشخیص لزوم، بدانند.

با جانبداری از این موضع، کثرت‌انگاران انگلیسی شکلی منطقی به جنبش‌های سیاسی‌ای بخشیدند که داعیه تضمین مشارکت توده‌ها در امور سیاسی را داشته و در صدد بودند که گروه‌های ذی‌نفع را با ایجاد نمایندگی به صورت انجمن‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری، اتاق بازرگانی و مصرف‌کننده، به فرایند سیاست‌گذاری بکشانند. کثرت‌انگاری با اصرار بر اشاعه قدرت برای سیاست‌گذاری عمومی، جنبش‌هایی را برای «مردم‌سالاری اقتصادی»، «جمهوریت کارکردی»، و «تصمیم‌گیری مشترک در صنعت» برانگیخت. کثرت‌انگاری با کمک به منطقی‌سازی اصول حقوق دولت، حاکمیت خودمختار، و مدیریت نامتمرکز به ایجاد پیوند با نظریه‌های حکومت از رهگذر شوراها، اتحادیه‌ها و کارتل‌ها، و یا اصناف فاشیستی پرداخت.

### نقد و بررسی

گرچه هواداران کثرت‌انگاری در لوای واقع‌گرایی به جامعه با نگاهی نو نگریستند، اما سرانجام به پندارهای جدید تن در دادند. آنان به دلیلی واقعیت‌بغرنج حیات گروهی را نادیده انگاشته و در برخورد با احتمال ستمگری گروه‌ها بر افراد ناکام ماندند. برای آنان چنین می‌نمود که گروه‌ها ضرورتاً معرفت و وظایف و اهداف انسانی هستند؛ به ارزش‌های فردی جامعه عمل می‌پوشانند، و از این رهگذر به آزادی معنا می‌بخشند. آنان به عقلانیت فردی و علاقه‌مندی به سیاست‌هایی اتکا کردند که مورد بررسی تجربی آنان قرار نگرفت. آنان این احتمال را نیز در نظر نگرفتند که افراد از طریق گروه‌هایی که خود مطیع قدرت دولت هستند مهار می‌شوند، - احتمالی - که موسولینی با ایجاد صنف‌گرایی به سال ۱۹۲۶ بدان تحقق بخشید، افزون بر این، آنان چنان نگران سوءاستفاده از قدرت دولتی بودند که ترجیح می‌دادند خطر بن‌بست سیاسی را بپذیرند و خواستار آن چیزی شوند که لسکی صراحتاً آن را هرج و مرج محتمل الوقوع<sup>۷</sup> نامید. آنان با تضعیف دولت، آن را به مشابه یک حکم بی‌طرف قلمداد می‌کردند که هرگز دست به عملی

منطقی، بدون اقدام دولتی مستقل و مثبت شکل می‌گرفت. در نهایت دولت به یک بنگاه خدمات عمومی تبدیل می‌شد.

لئون دوگی (۱۹۱۳)، در فرانسه، پرداخت نظری کاملی به دولت به مثابه بنگاه خدمات عمومی صورت داده است. وی که عمدتاً به تعیین شالوده‌های قانون علاقه‌مند بود، به قبول مسئولیت کشورش در قبال اجتماع از طریق نظام دادگاه‌های اداری نامتمرکز توجه کرد. لئون - دوگی دولت را نه به مثابه خاستگاه مستقل قانون بلکه به مثابه خدمتگزار بی‌طرف اجتماع قلمداد می‌کرد. وی اظهار داشت که فرامین دولتی فقط به سبب تصویری حقوقی لازم‌الاجرا به نظر می‌رسند. از دیدگاه واقع‌گرایانه، قوانین عمومی از بطن گروه‌بندی‌های حکم‌فرمای اجتماعی سر برمی‌آورد. دوگی عنوان کرد آنانی که وظایف خدماتی عمومی دولتی را انجام می‌دهند، بر حسب قوانینی دست‌بدین عمل می‌زنند که واقعاً مسبب همان همبستگی اجتماعی زیربنایی - که حکومت‌ها در آغاز براساس آن ظهور یافتند - می‌باشد.

گرچه پس مانده‌ای پندارانگاران همانند کار لسکی در کار دوگی بر جای ماند اما مفهوم حاکمیت دولت با افکار وی بیگانه بود. دوگی و کثرت‌انگاران انگلیسی دولت را از تفوقی که در نظریه پندارانگاران بدیهی فرض شده بود، بی‌نصیب ساختند. با این همه، آنان مشاهده کرده بودند که واکنش انسان‌ها نسبت به واحدهای تولیدی، ادیان، و گروه‌های گوناگون داخل ملت، شدیدتر از واکنش آنان نسبت به دولت است. آنان دریافتند که حاکمیت امری تفکیک‌پذیر و وفاداری به دولت امری احتمالی و مشروط است. آنان به بحث درباره موضوعی پرداختند که یک قرن



نمی‌زد مگر آنکه فصل مشترک منافع گروهی را می‌یافت. آنان دولت را چون ناظری در نظر می‌گرفتند که به دقت از حق گروه‌ها برای قانون‌گذاری حمایت می‌کند و اجازه ندارد ابتکار عمل را در حیطه سیاست عمومی به دست گیرد. حکومت نه به عنوان منبع مستقل و بانی سیاست، بلکه نهادی برای تسهیل وفاق قلمداد می‌شد. هنگامی که ممکن بود انجام فعالیت در جهت هدفی فراگروهی به تشخیص رهبری باشد، عدم فعالیت بهتر از فعالیت به نظر می‌رسید هر چند کثرت‌انگاران می‌دانستند که چنین امری می‌تواند به راستی به بن‌بست بیانجامد.

مع‌هذا در دهه ۱۹۳۰ به نظر برخی از خود کثرت‌انگاران چنین رسید که معرفی دوباره موضوعی که آنان قبلاً از ذهن خود بیرون کرده بودند، ضروری باشد: هدفی یگانه که بالاتر و والاتر از خواست تعداد کثیری از گروه‌هاست. آنان قبلاً اندیشه‌هایی چنین با عناوین خیرهمگانی، علائق اجتماعی و خواست عمومی را رد کرده بودند. لیکن حال درمی‌یافتند که تصوّر فرایند سیاسی بدون دستان یاری‌بخش و مصمم دولت به ندرت میسر است، خصوصاً بدین علت که رقابت گروهی و تهدیدات خارجی کارایی نظم سیاسی کثرت‌انگاران را به خطر می‌افکند. از این رو، لسکی و کول سرانجام وادار به تأیید نیازهایی شدند که بنیادی‌تر از حیات پرشور گروهی بود. آنان ناچار شدند که در دفاع از رهبری برای بیان این نیازها، و دولت برای برآوردن نیازها، استدلال نمایند. لذا متأثر از حیات جدید گروهی و تحولات انقلاب‌های فنی و اقتصادی، نظریه کثرت‌انگاران رشدی نامربوط یافت.

در طی نیمه نخست سده بیستم، اصلاحات اداری مختلف ملهم از نظریه کثرت‌انگاری، مخصوصاً هواداران این نظریه را آشکار ساخت. شوراهای ملی اقتصاد اروپا در دهه ۱۹۲۰، صنف‌گرایی<sup>۸</sup> فاشیستی، مدیریت بهبود صنعتی در طی دوره اقدام جدید، استفاده از هیئت‌های مشورتی برای اداره‌های دولتی، اتکا به قیومیت کارگران بر صنعت در آلمان، لهستان، و یوگسلاوی پس از جنگ جهانی دوم، جملگی مبین آن بود که اجرای سیاست حکومتی براساس خط‌مشی کثرت‌انگاری، فدرالیستی و نامتمرکز از نظر جغرافیایی به مفهوم انتقال قدرت حکومت به عناصر حاکم بر جا افتاده‌ترین، لابلایی‌ترین و موفق‌ترین گروه‌هاست. این عمل به جای آزادسازی افراد به تقویت قدرتی می‌پرداخت که از پیش با مذاق خاصی، خصوصی، متمرکز و تحکیم شده بود. از آنجا که هواداران کثرت‌انگاری به تمامیت فرد و گسترش آزادی وی پایبند

بودند، لاجرم متأثر از وجود گروه‌های حرفه‌ای، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های تجاری، سازمان‌های کشاورزی، و اصناف بازرگانی ظاهراً داوطلبانه و انتخابی دچار تشوّت شدند. گروه‌ها که در وضعیت جدید صنعتی به بلوغ رسیده بودند از چنان مقیاس و ساختار سازمانی برخوردار شدند که موجب جرگه‌سالاری<sup>۹</sup> در عملکردهای واقعی آنها شد و احتمال می‌رفت که این گروه‌ها فرد را با همان کارایی دولت سرکوب کنند. افزون بر این، گروه‌ها می‌توانستند از اقدام دولت در حیطه‌هایی که هنوز هم احتمال گسترش آزادی در آنها وجود داشت، جلوگیری کنند.

#### منبع:

Sills, L. David (ed.) 1968. *The International Encyclopedia of The Social Sciences*, Vol. 12. The Mcmillan Company and The Free Press.

#### پانویس‌ها:

1. Reform.
2. Corporations.
3. Estates.
4. Utilitarianism.
5. Idealism.
6. Corporation.
7. Contingent Anarchy.
8. Corporatism.
9. Oligarchy.

مقابله و تصحیح: بهروز گرانمایه

